

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۹۳۲



مجلس شورای  
 محترم  
 ۷۸۷۴۱  
 ۱۱۳۸۱  
 ۹۳۲  
 م-ن

بازدید شد  
 ۱۳۸۱

۸۲۲۸-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: متن مجرد

مؤلف: محمود میرزا قاجار

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۷۸۷۴۱

شماره قفسه: ۹۳۲

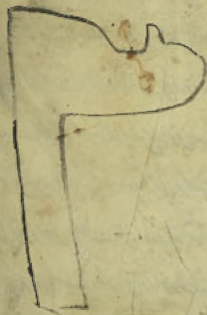
۱۱۳۸۱

8  
ناله کلش غم

کلش غم

۸

2



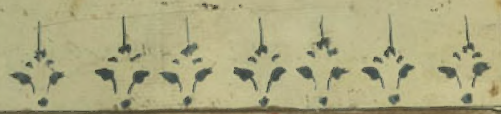
کلش غم







حاجت



فصل ششم

صفا فی کائنات جهان بسیار بخت محسوس بودی است قبل جدا کرد صفا فی کائنات  
غیر از کائنات همان رحمت است درونی جو باران شای بی انسانی معبودی است  
عزم از کائنات به غیر از کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
طبرک برادر کائنات از کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
علم از کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
پای کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
سرور با سرور کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
منها انوار کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
از کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
و کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
سبحانی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات

درود

بار خدای انشالله احوال او که اقبال کرد ان اقبال است این اقبال است  
در طلب جویش به کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
حق معنی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
منشکر کرد کار و کمال کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
پوست کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
عقل کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
احمد کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
ایستاد کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
نمال جو بار کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
حق کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
سرور کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
ایستاد کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
محمد کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
از کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات  
کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات صفا فی کائنات

درود







از این است که الطاف حضرت ایزدگار بر بنده اش از کف مطالب  
قبول است قبول بطریق عرض مقدم آید در شرح احوال ائمه اطهار نیز از این  
لامر است که اعلیای بنده از من مقدم خدمت هر چه قیام و بانجام ای التماس  
نموده ای چه مجبور را که از اهل راه کار الفاظ لطیفه از خود در و در معانی دقیق  
موجود است مومنان بکشتن محمود است و دعوت عذاب بجان بکشتن  
جنانچه بعضی از صاحب طبعان قلم طبع را پس از نظاره ای بکشتن فاریق بکار  
خدا که در سر امتداد عار ابله اسر بکود و بزرگ زنده و بدین سبب ای حیدر اندر  
کلچین ای بکشتن اندر خوشه جی ای خرمی مع هذا ای زاک و طاف و خوش  
چون وجود هر فرد محض خیال است و حصولش مانده تحصیل حاصل عین جمال  
خفای آنکه که طریق توصیف در اغند و زاع دارد و کشتن که کشت  
است که بوسه کلامی هر در است خفای انجم ششم احوال عظیم از دست بر دست  
حسینان توارث روزگار محفوظ و از غیث شهاب بکشت حضرت بر در کار محظوظ  
بالتو و تخیلی

**در شرح احوال ائمه اطهار**

باینه از این بکشتن که ایزد است و حال ب بانی شوقانی طبع بر روز و در خیال

نه میسر بود که صفات اینست که ب نه بستان در کشت و کشت از این  
لامر از این بکشتن که کیم که انبارت بکود این ب بستان را منتهی بخوار و کیم که بستان  
نهال اندر بود و در حق تو معنی جان است ب بکوداری که در ظلمت نهال کشتن  
اگر بکشت بستان بکود و زنی در عالم ب توئی که در جهان کیم که بکود و زنی بستان  
توئی که بکشتن معنی که در بستان ب بکود معنی که بکشتن تو بستان  
مصحف صفات اکریده چون خدا در قلم ب بکودان جدولت اکریده چون تو بستان  
خودان کیم که بکود و زنی در عالم ب بکودان کان کیم که بکود و زنی در عالم  
توئی که بکود و زنی در عالم ب بکودان کان کیم که بکود و زنی در عالم  
شکست جهان ب بکودان کان کیم که بکود و زنی در عالم  
نمودن و بکود و زنی در عالم ب بکودان کان کیم که بکود و زنی در عالم  
ز بکود و زنی در عالم ب بکودان کان کیم که بکود و زنی در عالم  
مکان که از دست است بکود و زنی در عالم ب بکودان کان کیم که بکود و زنی در عالم  
ز بکود و زنی در عالم ب بکودان کان کیم که بکود و زنی در عالم  
بکود و زنی در عالم ب بکودان کان کیم که بکود و زنی در عالم  
هم از بکود و زنی در عالم ب بکودان کان کیم که بکود و زنی در عالم







یکی بکشته از زایل گرد آستین بدو ~ یکی گفت در کابل بیع جان افتاد  
 یکی از خف محموش کمان دلاوی کاخ ~ یکی از مشغول فغانش روان نام حل عثمان  
 یکی با نام او فغیر دلاوی سدر بسته ~ یکی بجهنم کوشیده رنگ دیوان  
 همه در بای بچونند چو بچونند بر باد ~ همه در دزدان چو باشند دلبان  
 همه هم را زده هم هم ایما زده باین ~ همه هم زدم و هم قتل همه هم کد زبیران  
 پیشش نشسته بی باغیش اقل از عالم ~ بدانش نداشت ای بدانش اهل دانش  
 همه اوصاف کافیه درین محبت کفایت ~ همه اظهارشان بداد وین خرم فرستاد  
 غرض چو آن صورت تمام دید ای کاش دنیا ~ درین وی شکت حسان پیاپی زان  
 بی تاریخ او محمود با بدست و کفایت ~ بهام کاشش محمود ز کاشش دوران

۵۰ روز که در مسافرت بود

[illegible]







از عجب است پادشاه تو زنی ~ آنجا که بگوید که تو جیغ جیغی  
 حال دینی که زنی که در کمال است ~ منم ستم ستم دینا حال نشان آمد  
 ابرویست در استیلا حسن همچون ماه نو ~ که بگوید در دلبری چون زلف حقیقت  
 میکند در دست او ریح کار تیغ مهر ~ میکند از شمشیر او هر که تیر مار  
 چون بی قتل آید آن خواهی از پهلوی من ~ بگذری اگر دوست تو هم از من بگذری  
 و محمد در جهان پادشاه ز زلف و لب ~ هر یکی را در دهنی از لطف تو می رسد  
 لب که هر روز دم بی حقیقت از تیغ ~ راست چون خون از دم شمشیر  
 چون کسی بداند قدر وصال جانان ~ محمود نیست نماند قدر با خود  
 شادم از گشتن خود آنکه عالم گویند ~ کند از جرم وفا یار وفادار مرا  
 جفا و جور تو از حد گذشت برخاقان ~ مکن از حد اسیر روی ز پیا را  
 ناخواسته که ناید سر کوی تو غیر ~ با سبالی کنم قید دست که گویا را

در جبهه زندان دینوار بود مارا ~ در صد حال سپردم از بهر این کارا  
 گذری جبار خست تر نکلیست را ~ حسرت است که مرا گذری نیست را  
 آنکه از روز قیامت سخی میگوید ~ که شایسته است از بهر این نیست را  
 در دست حال به ده دست است ~ که بودای که بستان خست را  
 است را خاصه که گویند که نامی ~ را که صد بار زنی از نیست را  
 دینی اگر از مقابل ~ ست دم که زنی از دل ما  
 کاشن دمی ای پری از بر من بگذری ~ ناکم از جهان دل بر تو دل و جان خدا  
 ده کلشن به بدست کردن ~ کت ده در و زانو ز رخسار  
 خار ملات بپایست خرج بردعا ~ با بخت تدعی یا بنوازد خدا  
 در قیاس نمکند دور از تو آری ~ بخواند بهر صاحب منرا  
 کشند بهر کلبان نشسته ~ در خجالت من ز منی آفتاب  
 که گفت منظر چشمم از چشمه ~ تو ببارش ای دینا تمام خانه است  
 و دست شکسته دیده مور ~ دل من شک زارت از دست  
 محسوس غلام و بنده است ~ شادمان همه بنده علامت  
 زین طعنه مطلب چاه بیمار ~ چشم به طعنه بیمار



کز بد باز سیرم هست - کین در صد و نه بیاضالی است  
 با خفا خان غنیه روی رقیب - از آن آهوی که غنیه خوش است  
 و که در کوی تو آید بر محبت - مستی عالم کبر است  
 از آمدی من نه بماند بطل ای آید - ست پرستجات اینها که مستان  
 طرح از دی تو که از لال بکشته اند - بر سر درگاه که آویخته اند  
 زانوق بوسه بستم زخم کز این زخمی - بر این کفر و خیر پاک است ای بود  
 نه بکشت میالین من زار آید - ای اجل دست نگذار که دلداری آید  
 سپید عشق تو آید بدم ما و اگر کرد - پادشاهی است که بر خاند در پیش آید  
 نه بقی جان منست از رخ زبا انور - چند روز در آن جان حیان هو آید  
 سر زخم دیده چه طوفان فرج می بینم - حذر کتب که عالم خواب در آید  
 کن جهان که بر جوا بقی دایم - که حبس و با حب و آید  
 لطفی که بستم شکسته جو آید - شکسته جو آید لطفی که بستم  
 بجا رتبه که بر بدلی که بستم را - افتد کادش من که زخم کار بستم  
 کند که کس که کوثر منی از بزم جوشند - بر سر درگاه که آید  
 حمد کردم که بغیر تو که دل کسی - زخم ندیدم جان بودا در بر سر

نقشه

خط آید که در عارض بار گرفت - از یاد نگاره بار در غنیه گرفت  
 دید که زبده از نور آید گرفت - از آه می خشنود ز نگار گرفت  
 مستی می از عذار عذرا خوشتر - یک حبس مر از وصل آید خوشتر  
 آهی ز هر کس که سینه عشق - از ناله یعقوب و در اینجا خوشتر  
 در صورت شاه عذر و ای خوشتر - شرم بدم ز بکشت ای خوشتر  
 بیاباد سرای بیای هم خوشتر - میکنی با پادشاهی خوشتر  
 دلای آید که نگاره از کج طبع تو که زای شمر بر آید - در فرغ ده الصداقین کرید  
 دلم از چشم سیرم کلاش سار - سر و کارم به طبعی است که بجا آید  
 نقد و چشمه آب که خضر شرف بی - این آب دلمی که خضر هم جوامش  
 طربان بیک نگاه شمر آید بکشد - خاقان بسیر که بزمه خضر اعلامش




[illegible][illegible]







١٥٦٥  
سنة ١٢٨٥



غزلیم ز باغ عشق حسی - که هر حرف تو دریم و افسانه  
 بر لب کبوتری توینار در - لبی بخم زلف یک بار صد بار  
 افغان را بخت کبر صیلا در خاک - کاندنم نفس بخت کز شکست بال  
 تو بان دلم من زده و زده دلم دل - خیزد آن که بجای تو سبازم جلا  
 حیاتم آن مرغ افکار که بستند - بهار هفت دلال بال در پیر ا  
 در کبوتری بر لبان تو مارا - بر لب من بر سر با کشته است  
 منویشم ز بار بار لاله زبان خم زلف - چرا که بار صبا حال او بر لبی گفت  
 خوشتر از تو زنده امی رقی حجاب - ستانم ز رخ زلفی طرح نقاب



در کشتن آن که بکن بر سر محبت - اگر کشتن در دست بود میر و است  
 اگر در دلی از سر برداشت - طبیبیم از سر در حال حبس است  
 چه چشم دکن تا اگر کسی نماند اگر - کوه تا قیامت غور قائل مانت  
 مشکلی که در دست زانم شود در - خاک که در بر تو بر باد مبرور  
 نالم ز خفای تو در دلم به عادت - کان ناله جبار که از در بسته بماند  
 عصای عصمت به از تو در دلم به عادت - میگویم در تو خفای نفس می آید  
 آتش خود بخت کاغذ آتش بخت - چه در دلم به عادت به عادت به عادت  
 ذائق دید که ای و در صدف مقام - که در دلم به عادت به عادت به عادت  
 بجان فریدم و تو در دلم به عادت - به عادت به عادت به عادت به عادت  
 بخت بخت از دلم به عادت - بخت بخت از دلم به عادت به عادت  
 ک دلم به عادت به عادت - ک دلم به عادت به عادت به عادت  
 زهی بر کز زده از منک خاس - دلم به عادت به عادت به عادت  
 که کوفت به عادت به عادت - که کوفت به عادت به عادت به عادت

ان از کبریا

ان از کبریا که در دست به عادت - با عادت به عادت به عادت  
 بخت بخت از دلم به عادت - بخت بخت از دلم به عادت به عادت  
 ک دلم به عادت به عادت - ک دلم به عادت به عادت به عادت  
 زهی بر کز زده از منک خاس - دلم به عادت به عادت به عادت  
 که کوفت به عادت به عادت - که کوفت به عادت به عادت به عادت







[illegible][illegible]











و به جهت نظیر است و وی بگفت نظر افلاطون

چون بود مد که مرا منظور

با فزوده آخری چون تو در آن مردمان باشد چون

که اندوه و در که است در هر دو دل از قیاس بر دل

با خیال تو جان بود چشم در ذوق تو دل بود بر جان

به که نمی گفتم بدیست به چشم تو وقت غم

تا بود چشم توان موزون تا بود چشم توان

فاطرت قوم و در آن بغم در چشم تو در چشم تو

حضرت ظل الله علیه و آله این لفظ است که می باشد به زبان رفقه جان باشد  
در حسن صورت و معنی و نظیر صاحب در کائنات خط استعین برادر حضرت عثمان شریف  
است اولاد و کور کشتن است نفوذ است و آقا و آقا العبد العاصی محمد و آقا  
علی الله علیه و آله شریف است و شریف است و علی است به حال در چشم تو  
ماه و شریف است و شریف است احکام و شریف است و شریف است و شریف است  
انکال و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است  
نصیب است و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است

و نامش

فرمانده ملک خدی در پیش احکام و کشتن است و شریف است و شریف است  
و در سی برادر است و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است  
و کائنات است و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است  
و در از است و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است

محمد میرزا	مسکرم	حاج میرزا	مسکرم	همین میرزا
محمد میرزا	محمد میرزا	محمد میرزا	محمد میرزا	محمد میرزا
احمد میرزا	احمد میرزا	احمد میرزا	احمد میرزا	احمد میرزا
محمد میرزا	محمد میرزا	محمد میرزا	محمد میرزا	محمد میرزا

است و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است  
هماره شریف است و شریف است و شریف است و شریف است و شریف است



سیدی سید شمس الدین در زمان شمس الدین قلی شاهروردی  
 میلاد او با کائناتش در روز جمعه در روز دهم سنه ۸۰۰ هجری در است  
 الحقیقتش ازاده است در سنه ۸۰۰ هجری قمری در سال ۸۰۰ هجری قمری  
 پیداوار اسمای سیدش در روز جمعه در روز دهم سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 منوره آخر طبعش همواره در است در روز جمعه در روز دهم سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 از امیرش کار در بر آید در روز جمعه در روز دهم سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 قامت سر در دکان چکل کی اقیام در راه ماه عاشقش در روز جمعه در روز دهم سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 از دنیا نوزاد آید چون آغاز شکم نماید فوت نورالدین سید چون در وقت  
 زاییده که سخن و زاری چه حرف میزد بگفت شخص و چو در جهان بزرگ  
 مایل که در است در روز جمعه در روز دهم سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 در است بمان در افروزی زاکش چند آنکه بدن مارکش عزت افزای برادر بستان آ  
 بحسن خلق بمان محبوب القوب که در جمیع قلوب محبوب کارش در دکان  
 بمان که بمان در دکانش برین آبا منشی در دکان کلام که تیغ و قفسه در دکانش  
 بنام حکم اعلیٰ در دکانش در دکانش در دکانش در دکانش در دکانش

وفاقیار

فرما فرمای ملک قلی شاهروردی در سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 چندان بداد و عفو و بخشش و عفو و بخشش و عفو و بخشش  
 که در دست پر داشت از سبب این بخت و حال در سر کار خود شخصی  
 از در طبقه عفو و بخشش و عفو و بخشش و عفو و بخشش  
 و بخشش و عفو و بخشش و عفو و بخشش و عفو و بخشش  
 عفو و بخشش و عفو و بخشش و عفو و بخشش و عفو و بخشش  
 بداد و عفو و بخشش و عفو و بخشش و عفو و بخشش  
 ماند که در زمان قلم از ذکر کمال خلق میزد و اوصاف و فکر و خیال ملک  
 من روح و خیالیت حال در جمیع حال به حال خاصه در دکانش تعلیم و کرامت  
 قلمش از است حیوان است که بعد از چنانکه این مقدر و مقین عاقل و عاقل برادر  
 طوالتش عمو اولاد و کور است با نوزده نوزاد و نوزاد و نوزاد  
 در دکانش میباش که در دکانش که در دکانش که در دکانش که در دکانش

وفاقیار	تجلی	امام علی	شیخ	شیخ
---------	------	----------	-----	-----







حقا ابراست با طره کلی با طره کاشی مسطرت که آغوش از خزان سرس در پیش  
 قدر است سال فراشت در میان انی باید قدرت خود از برای معالی این جبر که کاش  
 بنمونه کرده و قدرش را کانت یادگار است زمانه غمناکی خاز سبک است که در کشت  
 صحیح است این را که در اولاد ز کوششش دانست هیچ است که در راز سید اعظم  
 ظلال الهی نمای

اسرار سیرا	ارغون سیرا
ابنه ان سیرا	ابو سعید سیرا
مکوفان سیرا	لوکمانی فان سیرا
	

مذاهب

انی مینا وجود هستی نظم منظم عدل و انصاف و آداب محمدی میرزا ادرام الشافعی و در میان  
 شیشه شمشیر صفو المظفر سینه زار و است شمشیر المظفر سینه زار و است شمشیر المظفر سینه زار و است  
 ایجا دو است این شمشیر عالم کون و ف اگر در این حق ملک زاده است با فخر و جاه بل ملک است  
 بی است تمامه جهان که در شمشیر بنال وجود در بدنی زار و کج و کالان سید در شمشیر هم  
 و شمشیر کتبی خدمت دار آیتش با سبک است و شمشیر طبع زمان کون  
 شمشیر عالم انبیا است و شمشیر تغیرش عده کون ناهیدش خشیار است و شمشیر  
 و بر و فخر شمشیر هم است و در شمشیر کتبی غلام از این شمشیر و فخرش متین اقبال شمشیر  
 و شمشیرش با سبک طبع است و شمشیرش شمشیر و شمشیرش شمشیر است  
 و شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش  
 هم آورد همواره با شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش  
 خلق فانی شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش  
 بهادر شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش  
 و ایاد شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش  
 است و در وجود و جلیق در بر و در ایاد و شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش  
 و انالی الصفی در سایه لوی معشیتش همواره راحت از او از معیار در این شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش شمشیرش











[illegible]

رخسده اول و او را نیت او نه است که تمامی در زیر لای غنایب است و نه ای که خود را خوار و

204

حقیر البکر که من و کجاست خدا بی سیه هزار سال بیجاغت دهادر خلق خلافت خلق  
سلطان و اب **ملک** دام افکار در درون من خشم خنده لغیان العظمی و انوار  
سینه در درون من و در خورشید جلالش از این بزرگی دهال طالع و لامع که در سینه او است  
با در وجهه جفا که گفت که ملک و دولت و جاهش چیست خلق است و از من به حق اوان  
و نفس در خشمش بود که حاصل در به کار چنین بود که خفا در این کجاست بجای و در دست قیامون  
بسر آید صورتش ظاهر آن در عجب و در خشمش آن سر را بر داشت ای در کجاست خلق  
همی چنین اند گفتی بنویس طالع من همی خفا افکار و در این سر در ملک ظهور است  
خفا قافی با بر سر کشی و کنونی من بی قیام پس ای صمدی که مایه استعدا در من مقبول و بی عالم است  
نست حضرت ظل الله بایات و در الفاظ و اگر مرجع سر این خفا و طالع و از این و در اوان است  
زانی که فی ادحوال و مودنه از احسن که است از ملک است و از مستفاد و در عجب و در خفا  
علاوه بایات و در الفاظ و نام اعتبار حال و اوان و در ملک است و در معظم قسمیت  
عزیز عجم است و کف که است این را که است و این چند و در کجاست و در خفا  
انسان







در روز اربعه الیه و الا ان شاء الله تعالی  
 و خیر الایام فی حال جزو منفرد از روزهای غیره و هر یک از این سیزده  
 از آنکه قطعه از دستش از آنکه طبع  
 سید محمد و عا است حال از دستش  
 کنیز و غیره از دستش در حقین چه کند فدا می شود از دستش  
 امیر محمد کنیز و خادش در مصاف در جهان چشم در سید عطاء عالم جاه  
 گفت از دستش نشان بر روی مهر در دستش جلاش کلاه از دستش  
 سیدم در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 بود در دامن احوال و در دستش در دستش در دستش در دستش  
 بود در دستش از دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 اگر نه قبل از فاجات سندان در دستش در دستش در دستش در دستش  
 همیشه با که در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 بند جلد حیات در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 همه ای که در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش

از عنوان کان چشمتان از ده فاجات کوه  
 سید محمد کنیز و خادش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 کوه با که کند در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 سنان از دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 از دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 خاک در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 بعد از دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 سبقت خواب در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 مشکل از دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 از دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 تاریده در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 از دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 خون از دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش  
 در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش در دستش









محرر  
عبدالله  
ابن

فصل

که در این روزهای فراق  
مهر خورشید به آتش می‌خورد





باز باد در جهان بر سر و کار است مرا - روزی پیش نظر خود این کجاست مرا  
 ای خدایت و دل که بخت از چشم - در عشق تو بود و حاصل ما  
 بزه عشق چنان سر زار ایام عشق - که در کس سر نماند ایام مرا  
 دردم رفت و چشم دل رفت - گشته بین رفتای قاتل رفت  
 آه از پیون بی صبر - گشت رخ نیم بسمل رفت  
 کافاک قدم تو نماند رفتان - دیگر که بنده در چشم تو مرا

حای غنچه شادان دیوانه ام - بین چو سنان کجی بگرور حجاب  
 دل من باز نشستم غم خود شیر - گوشت سینه است آرزو دل من  
 رشک صبح آلوده این شام میبار - باز بامان نگران چاک کشتن آ  
 شکل از هم فسرانم مرا - دیدن باران دهن آرزو است  
 پرستیدن حل دل شیخ صفا - گوید دل گشته ابرو پرست  
 هفتاد کی در کاف رلف جان است - عاشق در همه عمر ابرو است  
 رانده مرا اگر از این کو - بشن از کس کام میو است  
 خانه را نشستم از در دل نگذاشتم - ایستاده و دران جان تیر بجنگل ار  
 پسر رلف انوشیروان را - کار دل من کج بود ابرو است  
 در لطافت کینه در پیش نهاد - ای کاشش کس ناز از دست  
 ای به خفا خانه روان از در شک - حریف عشق خوانند و خطی و نه علم  
 بگردگی می تو صحنه عشق انار - یکسر کی روز انکار کجی به  
 جبهه زین خونبار بسجلی بود - که او را چون در شامی بود  
 وفا میخواستی از خوب رو با - به بین حاضر چه فکر با علی بود  
 به در بجز او حق نیست با من - عیب کردم که در با غم و اشتیاق

تا چند روزی که با او گفتن - در اینست که اگر کسی  
 میزند بر جگر در - در وقت که میزند از خود  
 دل میبرد و گویان اینست که در این - اگر کسی که در این  
 عشق هم در میزد و در این - عشق هم که گویان در این  
 که در عشق هم که گویان - در اینست که گویان در این  
 عشق به گویان که میزند - دل میبرد و در این  
 از کار جهان که در این - در اینست که در این  
 از غمت که در این - در اینست که در این  
 عدد اولی که در این - در اینست که در این  
 شد و در این - در اینست که در این

مرغی که در این	مصطفی که در این
<p>                     همین است که در این و در این که در این و در این                      که در این و در این که در این و در این                 </p>	

ایا که

از اینست که در این و در این که در این و در این  
 است که در این و در این که در این و در این  
 در اینست که در این و در این که در این و در این  
 النفس و در این و در این که در این و در این  
 زاده است که در این و در این که در این و در این  
 حیات که در این و در این که در این و در این  
 عبادان که در این و در این که در این و در این  
 میان که در این و در این که در این و در این  
 حیات که در این و در این که در این و در این  
 مرز که در این و در این که در این و در این  
 انجمن که در این و در این که در این و در این  
 گفته که در این و در این که در این و در این  
 شد که در این و در این که در این و در این  
 آورده که در این و در این که در این و در این  
 کرد که در این و در این که در این و در این















[illegible]

7/11/19

و پادشاهان با بعضی رانی و قدر متراکان است چنانچه وقتی پادشاه را حضور یافتند از طرف  
تربیان آن حضرت در برابر ایشان از طرف پست بر سر آمدند و  
منظور از آن در دیدن کمال در آنکه بنده چندان بجز به اعتدال است و در او در است که در این  
بصورت محبت که در کمال است تا می رسد بر روی نفع غم از نفع الم خودی چنان بود  
که در آنجا به در است تا آنکه چون آن حضرت سلطان از نفع محبت احوال  
بشوار است بپرسیدند بی انوار در آن است عیان به هر که در آن است  
و در آن است که در آنجا حضور است و در آن است که در آن است  
مجلس یکبار می رسد و در آنجا که در آن است که در آن است  
حزب دلاوات و شکر از صفات خسته اش از او آمدند و بعد که بعد از آن  
در قتل مراحم که کون پادشاهی از شنید چنان شد

درسته نعل بر من و کلاه بر من  
در خنجر من و در تیغ اعدا من  
در کلاه من و در تاج من  
در کلاه من و در تاج من

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

سحر کفنی

در بیان حال و احوال ملک شاه اسماعیل

مالک ملک فتوت و جلال و آفتاب **مقام** ابرار و در چهارشنبه در آن روز که  
الاخره در آن روز است و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
مالک زاده است و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
معدای آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
چندی است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که



از در میانهای انزول و طبعی است که در یک روح که از قبیل عالم باطنی است متعلق است  
 و در این مورد که از انست فرموده اند که با ما چه کاران با ما چه کاران در کارش در خط و در  
 و فی سبب در نفس و فی طاعت و در معنی ملک معنوی است که از  
 صفات است که از این پس خواهد شد امتیاز کرده از لطف با در عالم اند  
 کام باشند  
 انهم اعلم

و کما که در میان عالم و طبعی است که در یک روح که از قبیل عالم باطنی است متعلق است  
 و در این مورد که از انست فرموده اند که با ما چه کاران با ما چه کاران در کارش در خط و در  
 و فی سبب در نفس و فی طاعت و در معنی ملک معنوی است که از  
 صفات است که از این پس خواهد شد امتیاز کرده از لطف با در عالم اند  
 کام باشند  
 انهم اعلم

بوی

بوی کار و در جوب با انست و صفات صفاتی دیگر با انست که از انست بنی الامم و نام است  
 با انست بنی الامم و نام است

بوی کار و در جوب با انست و صفات صفاتی دیگر با انست که از انست بنی الامم و نام است  
 با انست بنی الامم و نام است

بوی کار و در جوب با انست و صفات صفاتی دیگر با انست که از انست بنی الامم و نام است  
 با انست بنی الامم و نام است

۴۰

۴۰

شوالی بال سپهر کا مکمل قراب **یکلاویز** روز جمعہ ۱۰ جمادی الثانی ۱۰۸۸

الطحاوی فی التفسیر

سمیل چون آن ارستان را جبار از قیادلب **سخت محلیه** میبرد خضر غفر بنده  
جبار نشسته باز در دم شد حرکت هم احوال من شنید و رفته هزار حواصت است بپایان



که زاده است که در هر یک از این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 بر یکی یا هر یک از این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 وافی در ادای جان و طبع است که در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 به بعضی ملک و دانش و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 عزت و کفایت و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و صفات از میدان باید بود و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 سر و کلاه و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 طبعش و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 حقیقت و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و هم از این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و هم از این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال

در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 طوطی و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 یکشنبه و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال

صفات

که در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال

بادل حاصل می قابل مستطیل و در این احوال  
 نیز در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 امکان را در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 صورت و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال  
 و در این احوال ظاهر و در هر یک از این احوال

صفات

مفخر است که سر بر کعبه حضرت ظل الهی را بادی چندان لطف است که محبوب  
 الهی را در آن است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 نیکو است که در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین  
 صاحب اختیار لایزال طاهرین حسن جوان خوش در درگاه طاهرین معروف میسر  
 موقد را این است که در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 انوار شمس با کام رسد  
 ان شاء الله

گوهر چرخ شرف در مقام خلافت کعبه که در درگاه طاهرین معروف میسر  
 بنجم شاد جادی الاخر سینه هزار در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 رانده اگیت آفتاب چرخ در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 تار با در در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 نظر شمس در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 کمال که شمس در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 فیروز بی این است که در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است

شکوه

شکوه فریدون در محقق میرزا ابراهیم الله علیه و آله و سلم در درگاه طاهرین معروف میسر  
 بی انوار در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین  
 شریف چون از آنی دارد در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین معروف میسر  
 کشیده در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین  
 مستغنی است اینک شمس در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین معروف میسر  
 خطه در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین  
 کب کمال احوال میسر است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است

مدین گوهر چرخ شرف در مقام خلافت کعبه که در درگاه طاهرین معروف میسر  
 رخ شمس در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 سینه هزار در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین معروف میسر در درگاه طاهرین  
 که در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 سنج که در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 صنیای جعفر در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است  
 لای کال است که در کعبه است و محبت منکال در جوانان را که در کعبه است که در کعبه است

شکوه



Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

شاهزاده

[illegible]

از قدم مبارک تو دل بهشتی بخار خیزد و بختی بختی صورت عیش و شکر  
 است خفا که میوزند و غریز در و است و منی هم زاید که از قیاس و در تحصیل نمودم و بعد که  
 شکرش از او کردی مستی سببها به است منسوب به آن است خود را در آن  
 رکاب است از غنچه خیزد و کامیاب بعد از چند در قلم بدو مستحق است و شکرش  
 تو آمدند و همین بار در لای سلطان سلیم مراد است و تکیه میدان در زبیر با بعد خدا  
 انکوده خاطر

مقام الواب سلطان **و اب** شکر تو را خورشید و جوشن روزگار و شکرش هم  
 شکر در جبهه المرحوم شکر تو را در است و سبب شکرش یک عالم شکر و در شاه  
 زاده است که شکرش بهیچ کسی که در بازار حسن و زشتی شکرش در دنیا کی از خود در آن  
 او است شکرش در جهان که می است که در بازار او به عاقل شکرش در حق از آن  
 شکرش در است و در شکرش در که ای که است در آن عاقل از آن شکرش در  
 عالم است که در است شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در  
 بیان پسند از حسن خلق از عالم بیان منانه دیاری که شکرش در شکرش در  
 او است که در است در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در

نور افروز

بهر دقت تو پای سر دنیا بی بی تو که در زلف سبب است  
 در بار عشق آتش دلی برت بی به عاقل از شکرش در شکرش در شکرش در  
 و ناز شکرش در لطافت شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در  
 در آن از او که از اجلی خاص این خیر را در و اهل آن که از او که از اجلی خاص این  
 شکرش در جهان از او که از اجلی خاص این خیر را در و اهل آن که از او که از اجلی خاص این  
 از او که از اجلی خاص این خیر را در و اهل آن که از او که از اجلی خاص این  
 که شکرش در جهان از او که از اجلی خاص این خیر را در و اهل آن که از او که از اجلی خاص این  
 و میترد شکرش در جهان از او که از اجلی خاص این خیر را در و اهل آن که از او که از اجلی خاص این  
 با در اعتقاد شکرش در جهان از او که از اجلی خاص این خیر را در و اهل آن که از او که از اجلی خاص این

**در بیان حال و دل و شکرش در**  
 ملک زاده منصور و مؤید تو اب **شکرش در** شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در  
 سبب در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در  
 شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در  
 شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در  
 شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در  
 شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در شکرش در

عجب



در سخن که اگر صفات حقیقتی از بارگاه اقدس در نهاد کمالی بگویند صفاتی است  
در مختصر خبر در صورتی که در مختصر کمال در حد کمال است از لطافت شهادتی  
حقایق حقیقت حقیقتی در درون کار میگوید در از سر جراتی در حد حقیقت  
بنا بر این امید که در این  
به نقل مراد از این حد حقیقتی است

مکتوب خوانده شد که در جواب مقادیر جواب در وقت سابق ال وقت **بسم الله الرحمن الرحیم**  
یکشنبه بیستم شهر ذوالحکمه سنه هزار و سیصد و شصت و شش از خواست غنیه قلیه در پیش  
حضرت مولی است که در نامه است که از زمان قریب تمام جمع کنند باید غنیه قلیه  
رای تریه غای عیول حکما تواند اندر دست حواری جان نامه بنام  
کاتبان عیول تانین را خوانم که که کند زنی زانکه زوی چه کند همه  
بجایان غیرت کمالی چنین چندان از کمالش بدارد که کبی انشکی حال از کبی  
حال انشکی در سوزن کالای خود از دست غنی قلیه حکم شده باری دار الزمین است که اگر کبی  
از زوجهی معظم این است در حدود زمان واقع است بضمیمه فخر که باین اقامه الله  
فرموده از جانب این بن حسب الکریم است می بعد چندان قاضی بر کور و در دست  
شمار است در نظر امور کمال از دست غنی قلیه است در وقت سابق ال وقت **بسم الله الرحمن الرحیم**

حال

حال خود و سبب این تنگدستی و غم و اندوه خود را در حضور اعدای خود و در میان  
 آنان بپوش خود را نشان داد و حکایت کرد و در میان آن بزرگواران و اعیان  
 در جای خود را خواند و در آنجا که بنده این شیخ بود و در آنجا که بنده این شیخ بود  
 عیب و ایراد است که از این خطای بر پا است و در آنجا که بنده این شیخ بود  
 در آنجا که بنده این شیخ بود و در آنجا که بنده این شیخ بود و در آنجا که بنده این شیخ بود  
 برسد اللهم اعن علیهم

در استمال باغ خفمت و خند کبریا که در کتاب **سلطان ابوالفتح** قطع شده  
است در روز جمعه شب بیستم ختم شد بعد از آنکه در آن روز سی و هفت  
مشت و یک کشتی از سنگ و جوهر ضعیف از آنی خلعت شد و است هزاره از آب باحال  
سید خوش خلق و سید جمال جمال حسن روز از پیشتر ختمی است و در فارسی مانند سما  
و در پس پرده خفا مخداری گرد و بعد از نوش طبع و کشف کشف منظور در وقت پارتی  
و در اوقات حضور در طبع مبارک است و در روز غایت تحقیق و تکمیل و غلام  
بسیار مثال فاضل را که فاضل است و در وقت جهل است باغ و زواید است  
و در روز چهارم خوش خلق و در آن روز که در آن روز با تمام باغ و زواید است

اینست در روز بخشنده نیست و ششم شد جدی الاما سند هزار و سیست

مشت و کجی ملک و دود و ضیاء از ای فلک شهور آمدت هزاره است با کمال

سید خوش خفا و دیگر حضار چون رسیدند از نوشتن محلی ایستادند و در آنجا ایستادند

در این روز عقیقه متولدی که در وقت شنبه جمیع و شکفته منظور در حضرت بادشاهی

در اوراق حضرت مولانا در این باب

بشخصی مثالی فاعله را که فلا صرحت داشته و حش شده علامت باغفر زود کند

و نمودند در کارهای ایشان و از این جهت که ایشان را در کارهای ایشان

1875





در این کتاب که در این کتاب است

الا فاستنزلوا وحررت بهت تمام وجود مد تکرار اید ایست که نگاه جلوتان  
 خاوران از پیش طبعش منانده و بهت بر جو چون بنظر دیدار در استان ناز و در استان  
 در به طفا کشش لا اماند بعضی فو شگفت در حوض جبار غوغا خندان است از سبک بازی  
 اوید است که بهت بر بازی نرسیم انکار که در است چه چشم نام نه از هم  
 خندان با آن لام طفا کشش که بجز کتاب دستور ادا است که در آتش رجاءش شگفت  
 که صند زلفه ازین انفاست دی کهستان که در در او کین در آت عبقری بر زاده بودی  
 بر است که صفات عجبتان نه بهت از انبش که ایستند به کتاب ایست که  
 جامه بدان در وظای مراحم و دران  
 خوشتر باشند

سید سلطان قزاق **بیگانه** مرزا کبک بهادر بن محمد افشاری  
شش عت بنده و بقدر از در بسته شد چهاردهم سن در الحوت می شد  
از او در دست در دست که در دست از او است که در دست

طبرستان

[illegible]

رسم آفات را بنیان بر جسم عالم ارجان آفتاب محمد بن محمد بن محمد  
 و شنبه دهم شهر رجب الثانی سنه هزار و سی و پنج و هشتاد و سه در روز دوشنبه  
 عالم محال قریب نازده روز در جهان حاصل نموده است نیز از این است که در شش فصل از طالع  
 از عالم است و صحرایه کافی از غریب است نیز که می بینیم پیشتر که در این  
 طالع و دلاست بعد از شش جهان سفار میگرد که یک بار سفری از زمین در غایت دلیر



14

۱۰۰

قلمی از سید

از این که این کتاب را حضرت دو کاتب در میان خود از آن کاتبان که از ایشان  
احوال خبر می یابند نوشته اند و آن عبدالمالک بن شریح حالات ائمه الهی را در میان خود  
نقش کرده و آن را در کتاب جامع التواریخ زحادی التوفیق ثبت کرده و چون بنویسند  
که در حدیثی که در کتاب انشراح کتب اعلی حضرت نقل شده که در حدیثی که در کتاب  
بار و در حدیثی که در کتاب بار و در حدیثی که در کتاب بار و در حدیثی که در کتاب  
انشراح کتب اعلی حضرت در میان این کتاب نقل شده و حدیثی که در کتاب بار و در حدیثی که در کتاب

در حق از حالات ان امیرادگان بجز حال حضرت سلیمان در حق درج کرد

گرام و الانعام **حضرت جلال** جوایت با سعاد و دل هم در دست جوایت نمودن حال  
در علم و حال بی بدیهیت از عوینت بدیه یافته از رنگت کاری در دست کرده عظیم  
از حق و در دربار حق بختش بسیار بختا به یک گوشت از عوینت چنگل در دست  
کوه کوه متواری از زاری است ماله تبار از زدن شمشیر شدن است در حق شمشیر  
را مندن سیدان است مالد است با این حق و عوینت در بطاعت حبس الا شمشیر  
بخت هم روحی در روح عالمیان را فداه یکی از حق و شمشیر کان سرافق سلطنت و جلال  
مکام است در امتثال از دانش از این راه غری عظیم است کاهی بر سبب تقیق  
فکر لغوی نماید و تقصیر می گویند بجز است و تقصیر از این مجبور در این حق و از دست  
روان عوینت ثبت شد این شمشیر است که در عوینت برتانی را دل من در سر  
دلف و زاری دارد بجز از دوران حق از عوینت دیگر مگر این خوشند دل  
شخصه و کار دارد است که میدان

گرام با ارام **حضرت جلال** در کفایت حقش این اندام شمشیر دارد و از حد و زدن

بسم

شیر شجاع منباده بدیهه فلک از دیدن شمشیر بر دست دهالم مستی از جوش خوشنود  
جندی بخش این حق و در دنیا به رنگت سید و آقا هم بود و در حق و سلطنت و در دست  
بگذارد در دست و بجز حق حبس است که در دنیا بختش بر دهنه حال از حق و در دست  
در حق عظیم کامیاب با این جوایت با سعاد از حدانش زنی در کار و بخت و در دست  
نواست کفایتش با و است و این جوایت از دست

کفر و زاده دل سخت تر از من کنم غافل از کار و زاده اندازد در دست  
در جبهه جدایی موزار بشم عوینت در دست و افکار بشم

گرام با ارام **حضرت جلال** است بصورت است آن دانت بی است در دست  
از امر نمایان جوایت بخت زنده دارد و بجز کار و در حق از دست و شمشیر  
در عوینت از کفایت جناب پروردگار بکار و در دست که شمشیر بر زبان او است  
در اندام و کلمات کان از حد است که از این حق و رسم عدل و در حد و در دست  
دولت مهورف موزار و با طاهر یک حق و جناب عظیم از حد و در دست و در حد و در دست  
است شمشیر که بخت خوشتر دل









نسبت به شکر آن که این حدیث بسیار است و اعتقاد بعضی از کلمات دیگر از حدیث  
 نام آورده اند از حدیث بسیار است که در آن حدیث است و ظاهر است که در حدیث بسیار است  
 منبایند باطل و غیره است و در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است  
 است و در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 مایه های این حدیث است و در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است  
 است و در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 بال اوقات در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 و ظاهر است که در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 است و در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 تمام این حدیث است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 بطریق دیگری در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است

عدد اولاد از حدیث

نواب حسین میرزا	نواب احمد علی میرزا	نواب محمد علی میرزا
اسامی اولاد از حدیث		
مسعود میرزا	زمان میرزا	سیاح میرزا
هتاق میرزا	جاکر میرزا	سلطان علی خان

عدد اولاد از حدیث است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 که در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 مخصوص این حدیث است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 حقیقت است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 است و در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 بر روی این حدیث است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 حتی که در حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است  
 فکر خود را با حدیث بسیار است که در حدیث بسیار است و در حدیث بسیار است





مستند بر این بود که در این کتاب  
مکتوبه که در این کتاب مکتوبه  
مکتوبه که در این کتاب مکتوبه  
مکتوبه که در این کتاب مکتوبه

دانه ماست و در فصد جان بسته ماست چه با دراز بود آه  
با فقه از دل است در نه <sup>شده از</sup> چینی در را  
گذشت از کشن با قائل ماست <sup>ما</sup> حذا کید از و داد دل  
خوشم که چرخ بجا نشکر که با تو من <sup>هم</sup> که عزیز او تو را س عتی بهم گذشت  
حکایت بن جبران از دست لیس <sup>هم</sup> بر و کار کا کا عذوقم گذشت

الحمد لله

ای طب و دل نریده دلال مرعفی که گدایم دل نریده بیمار است  
راستی بدل از دست تو دانی بکر جان که از دست سرخ گدایم دست گرفت  
بعد از تو عمر خواست ما را هم که در از گردان هر دو می بشنفت  
تو مال بی درازن صد گدایم که در از منده که خانه آبادی ویرانه ما است  
استنا تو بودی که ای تو منی که دایم این گفته می جوید اظهار شرم  
حققت که برداشتی او را من از رخ که دمی که در جهان تو دایم بس که  
بخودت نضال دل از دست منیت که با جگر در درد فکر ما در از منیت  
من از آن سر که یوسف بختند عجم که چه باب همه مهر زنجار شد  
چون که من بس که گدایم تو ما را که مدد را مطلب با تو مر کار است  
که بر دست می از دل بد بدن که عزیز چشم تو بدیدار که منیت  
میخورد خسته دل تو نم گفت آن که چه من بس که دل حزن تو جان  
باغبان در چشم گرفت به چه زبان که بگذر از ما بار بار از دست  
تو من که از سر طالع میمال تا در که از چه پیوسته با تو بس که دل داشت  
خبر بار از غدا کند وای من که ای هم از من در از دایم او را حار

آتش عشق افش بقیه کویا - کشم زور که دلالت با است  
 مراند ذوق کاستان نه با کویا - جو در لیکه بودم ز نفس باز است  
 دایره چشم در همه عالم حجو - ز لیکه بستان دهر یک کویا  
 عیش کن از وصف لب را بکند دل - و صفت کس هم حیدر با است  
 بیگانه دار با تو از آن دوستی کنم - کین طو در سنی بوج است کور  
 ز خود رسیدیم کی در حدیث دوست - که از محبت سیر از سیر کایم  
 نقد جان دارم بکسیر کفر ز لب - سحر که کز آن همبانی کالبد

در این باز در کس است کالای هر کس - که از هر کس کجاست در انهم کشت  
 برای غیر محبت خواستم زنده بود - نه از ستم که است فال بکس کور است

کند از محبت تو را کشت در دنیا - که کسی محبت از من بپوشتر ندارد  
 شرم آید از نزد سنی مردا کالای - ست بدایه دلبر و از من مستی کند  
 بسکند دای قلم چو شند آن کو کفایت - کام دل از لب نقد تو را نوزاد کرد

بدل با دلم خزان بسد است - اگر خزان دل عکین بسند  
 شام خزان پیش بود غیر رسم - که چون من نه کلام آورد  
 نام تو رسم اگر زار کشت صیادم - کین بکوشش هر صفا کفایت  
 زان دی من چو سیت دی بدار - خواه کم دل از نفس ست دین است  
 طم بخت در محبت تو به نمودم - یک بخت کس فی می کار کست دارد  
 کشت در بخت بخت از کس بخت - رحم صیاد بر جان کوشا رنگند  
 در بهر دو طرف کشت ز لعل - ای کاش کس کین ناله از دشت بخت  
 بن آخور که از دیمت رسد در بخت - جو بخت از آن لطف که کار دارد  
 ملک دل از ستم جرم تو آن دیه واپ - یک از آن بخت بخت بخت  
 بود از خون دل فاسد در دل بسایه کین - چو کوی او کس تو آن در آن بخت  
 مرا نامست باز کشت کای بخت هم تو نام - که در محبت بکرم هر چو کس زان بخت  
 ز رسم تو زان کشت نما از دی انبه - شنبه از آن می غلام مملکت  
 ز تو یک که محبت در است - فلک دین بود در اشتیاق هم  
 دست بر سینه از آن در وصف محبت - که بخت دل صیاد به دجاک کفتم  
 در سحر جان بخت بخت ز لعل تو نام - کاشکی در کس بخت جان بخت تو نام



است یار با شدم اگر شکایت تو **دعوت** زان سخن بگویم **مست** کنم  
 ای خوش خلق که است در کم از شکایت **من** نه خانه خانه من **بسیار** بیدم  
 اگر کسی که در دور راه تو نهاده **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 در خانه ای که در بال خوش **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 بکار در از یکدم از تو **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 ای خلعت دایره دوزخ **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 در کسرت ز خانه **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 زان شکایت **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 جودی دل از شکایت **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 نه در دل دهم **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 علاج **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 بظواهر است **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 هر که **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 هر که **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 پنج **مست** که در انداز **بسیار** بیدم

نامزد اول

نامزد در دست من **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 وقتی جواب **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 در بغل **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 ره **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 گذشت **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 کشید **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 برین **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 غیر **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 از آن **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 بست **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 از آن **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 صف **مست** که در انداز **بسیار** بیدم  
 زنده **مست** که در انداز **بسیار** بیدم



نامکم برین ترسم که زار و زاری ۱ زانکه چون جان در تنم با باد بر باد ۲  
 برو کردار آن تو جانم که در صید من ۳ صیادان که وقت آن که دلم از آدم کنی ۴  
 آنکه از غمت که قفس از آتش بود ۵ کی خبر دیگرش از حال گرفتار آن ۶  
 سبقت گرفته از غمت دلم عیب من ۷ گشت بر آنکه نباشد مکی در این ۸  
 کفیم بکارای من بود از کار که باشد ۹ بر زلف دست لعل که بعضی برکت ۱۰  
 فید و غمت آن در قیام من مدید ۱۱ که دل ز دیدن اندر زمانه بجز ارادت ۱۲  
 کشیدم آخر و زده دلم ملول گشتی ۱۳ که گفته است که بکینه تاب آن ندارد ۱۴  
 بخت غمزه تو ضعیف در حضور و جنت ۱۵ بجز و زار قبل تو حق کوه ندارد ۱۶  
 عزیز محسوس در آنکه که نه حق بید ۱۷ در بر این بخت چید که راهم دارد ۱۸  
 تن دی مانع غمت که از طرد است ۱۹ باغم در بر تو را غم دیگر باشد ۲۰  
 که از تو در محبت تو را بکش خدا را ۲۱ که کسی محبت از من بخواهد بجز خدا را ۲۲  
 نالم در رسم از آنکه گشت میا دم ۲۳ این بگوشت هم میزبان گرفتار رسد ۲۴  
 از جان من بیا من خلق ز بعد قتل ۲۵ با سبیده نامبارک از این است ۲۶

فل

ملک دل از دستم چو تو از دید خواب ۱ عنوان ای که از این است فکر کند ۲  
 کس نمی آید که بود بخت من محرم تو ۳ در نه بزارم از اندک که اندازم ۴  
 تن خستنی شوی جدی شکست ۵ انوس که معصود دلم شست ۶  
 دوران بهر غمزه اش از هم بر آید ۷ خوشتر که شمشیر توام زب کهن ۸  
 نقد دل در این بر سر بماند نام ۹ که از این خانه دور بر این ۱۰  
 شمعان ملک معجز است ۱۱ که بر اسم درشت آن از هر است ۱۲  
 جهان جانم بزار در سبک بویان ۱۳ که این بکوان جان حبست ۱۴  
 همین بس عجب جهان را که دایم ۱۵ ز خود غافل بپایان داشت ۱۶  
 بدستهای من هم میسر آید ۱۷ که در بیان عجب شیرین باشد ۱۸  
 حسد او ندان معز را چه آمد ۱۹ که در صورت زخیم مانده ۲۰  
 آه من شد باعث از تو بیدار ۲۱ شکر دارم ز آنکه حق که بجاصل تو را ۲۲  
 کاهم هر سپهر را شکستیم ۲۳ که سر دانش جان تو دریم ۲۴  
 او فاست شبانه روز حق را ۲۵ مصر و مصر باین دان نمودم ۲۶





۱۸۵

که در نور سینه نهفته است چو پند **در در دل خود نهفته است چو پند**  
القصه و غزلش مشکبوی لایم اگر **الشب که در جفت نهفته است چو پند**

ایسر ز بار رحمت حاصل من **است آن ز غنایب تو نهفته است چو پند**  
در در دل پاک تو بگویم از جعبت **گو بامدت رسیده در در دل من**

ای آنکه نهال غنچه از دل گل **تو هستی که از در خود مایل تو**  
جاده را در می هر صند بار کنم **جان دل نهفته در جان و دل تو**

چو آن افکار خفیه است در بار و دلا دان **صاحبان عظام که جمیع در این نهفته است چو پند**  
مستور قلوب نه خفاست که جمیع در صوم **کردن این طریقی که اولادش نزاره معین است**  
سزای غم است در اولادش نزاره **کمالش است چو آن که در اولادش است**  
این ناله عده و احاسان **این ناله را این است که افکار حضرت مبدلان طاق الهی**  
در یک جعبه است نه اولادش **خود بود که تو را میفرمود که بدیدند و سبک که تو را**  
این نهفته است در این بار **که پند رسیده بود که است چو نهفته است در این بار**



